

مطالعه جرم‌شناختی ساختار روانی مرتکبین جرایم علیه بشریت

محمدعلی حاجی ده‌آبادی* محمدابراهیم شمس ناتری** سمیرا گل‌خندان***

(تاریخ دریافت: ۹۵/۲/۶ - تاریخ پذیرش: ۹۵/۶/۱)

چکیده

جرایم علیه بشریت، نقض‌های فاحش حقوق بین‌الملل کیفری و صورت‌های فوق‌العاده خشونت جمعی هستند که جرم‌شناسان به دلایل مختلف، مدت‌ها به آن‌ها توجه نداشته‌اند؛ اما از آنجاکه تعقیب، محاکمه و مجازات مرتکبین این‌گونه جرایم، تاکنون از ارتکاب مجدد آن‌ها مانع نشده است، بررسی جرم‌شناختی این جرایم کمک مؤثری برای عدالت کیفری بین‌المللی در مقابله آگاهانه با آن‌ها و نیز دستیابی به سیاست جنایی بین‌المللی مؤثر در پیشگیری از این‌گونه جرایم خواهد بود. از رویکردهای جرم‌شناختی، بررسی ساختار روانی مرتکبین این جرایم است که در این مقاله به آن پرداخته شده است. یافته‌های جرم‌شناختی در این حوزه حاکی از این است که مرتکبین این‌گونه جرایم، افراد عادی هستند و تفکر ما-آن‌ها و توجهات مرتکبین برای غلبه بر ناهماهنگی شناختاری و خودبازداری‌های فطری به‌منظور اغفال و فریب خویش، نقش مؤثری در ارتکاب این جرایم دارد؛ غیر انسان‌انگاری قربانیان، مقصر انگاری و مستحق‌انگاری آن‌ها، تمسک به جهان‌بینی عفو و آمرزش از جمله این توجهات است که در این مقاله بررسی شده‌اند.

کلیدواژگان: جرایم علیه بشریت، جرم‌شناسی، توجیه جرم، اغفال روانی، تسلسل تباهی.

* استادیار حقوق کیفری و جرم‌شناسی دانشگاه قم

** دانشیار حقوق کیفری و جرم‌شناسی دانشگاه تهران (پردیس فارابی)

*** دانشجوی دکتری حقوق کیفری و جرم‌شناسی دانشگاه تهران (پردیس فارابی) - (نویسنده‌ی مسئول)

s.golkhandan@gmail.com

درآمد

با وجود تحقیقات ارزشمند درباره مرتکبین جرایم علیه بشریت در بافت‌هایی چون رواندا، در مجموع، بی‌توجهی به مرتکبین این جرایم پدیده فراگیری است که به مورد خاصی هم محدود نمی‌شود (Clark 2009: 422). در این زمینه «استاب» بیان می‌دارد: «مطالعات انجام‌شده درباره مرتکبین جرایم علیه بشریت، اندک و مختصر است» (Staub 2007: 67).

دو توجه عمده برای این بی‌توجهی، یکی اخلاقی و دیگری عملی است. توجه اول این است که از لحاظ اخلاقی تمرکز بر روی مرتکبین جرایم فجیع و مطالعه آن‌ها، نفرت‌انگیز است، چنان‌که گویی چنین امری به‌نوعی بخشودن و توجیه ارتکاب این جرایم به شمار می‌آید (Clark, op.cit: 422). به بیان دیگر، اتخاذ رویه حاکی از درک یک رفتار، اغلب به‌عنوان رویه‌ای حاکی از تأیید آن تلقی می‌شود (انتف ۱۳۸۳: ۳۲۲). به گونه‌ای که این شناخت، به چشم‌پوشی، عفو و بخشودن یا به تدریج تغییر جهت در راستای یک نگرش مناسب‌تر نسبت به مرتکبین می‌انجامد. آزمون روان‌شناختی جالب توجهی که میلگرام و همکارانش انجام دادند، نشان داد که شناخت و درک می‌تواند عفو و بخشش را افزایش دهد. میلگرام و همکارانش در آزمون طراحی‌شده برای بررسی آثار میراکننده توجیه‌ها، دریافتند که مجموعه گوناگونی از فرایندهای عاطفی و شناختی می‌تواند نگرشی نسبتاً ترحم‌آمیز نسبت به مرتکبین را پس از توجیه اقداماتشان پدید آورد. آن‌ها بر اساس شواهد تغییر جهت قضایی قابل ملاحظه در راستای یک‌جهت‌گیری کمتر سخت‌گیرانه نسبت به مرتکب پس از توجیه اقدامات را ثابت کردند (Waller 2002b: 21)، اما باید گفت این برداشت، بی‌جا و بی‌مورد است. «والر» استدلال می‌نماید «اینکه ما چنین تصور می‌نماییم که توجیه، مساوی با عذر و بخشش و تبرئه است، تا اندازه‌ای به این دلیل است که ما توجیه‌ها را در قالب‌های مطلقاً قطعی مشاهده می‌کنیم. به عبارت دیگر، زمانی که ما یک رفتار را توجیه می‌نماییم آن توجیه چنان است که گویی شخص هیچ انتخابی جز انجام رفتاری خاص را نداشته است؛ در نتیجه، رفتار، موجه و قابل قبول می‌شود. حال آنکه توجیه‌ها در واقع بیشتر احتمالی هستند تا قطعی؛ به این معنا که آن‌ها به ما آنچه را که به احتمال زیاد انجام می‌شود، می‌گویند و نه آنچه قطعاً انجام می‌شود. در هر مدل توجیهی، گزینه‌های بسیاری برای انتخاب وجود دارد» (Waller 2002b: 21). بر این اساس، مرتکبین جرایم علیه بشریت، قربانیان نگون‌بخت ساختار روانی، فرهنگی و اجتماعی‌شان نیستند و در قبال فجایعی که آگاهانه و با نادیده گرفتن وجدان انسانی مرتکب شده‌اند، مسئولیت کامل اخلاقی و قانونی دارند و ارائه مدل توجیهی هرگز آن‌ها را از قلمرو این مسئولیت خارج نخواهد کرد (Waller 2010: 36). بر همین اساس به گفته «برونینگ» «توجیه

به معنای معذور داشتن نیست؛ شناخت هم به معنای بخشودن نیست» (Browning 2001: XViii). «والر» به نقل از «بومستر» در این باره می‌نویسد: «این اشتباه است که اجازه دهیم تقبیح اخلاقی، مانع شناخت شود؛ و اشتباه بزرگ‌تر این است که اجازه دهیم شناخت، مانع محکومیت اخلاقی شود» (Waller 2002b: 22). بنابراین یکی از رسالت‌های جرم‌شناسی در مطالعات مجرم‌محور، تبیین چرایی ارتکاب جرم و شناخت علل ارتکاب آن است و چنانچه این شناخت و تبیین به معاف شدن و معذور داشتن و بخشیدن مرتکبین جرم منتهی شود، نمی‌توان از جرم‌شناسی انتظار کمک به تحقق عدالت کیفری در مقابله مؤثر با مرتکبین جرم را داشت. در حقیقت این شناخت و تبیین یک روی سکه را نشان می‌دهد و روی دیگر سکه این است که مرتکب در مواجهه با فرصت‌های انتخابی مختلف، ارتکاب جرم را خودش انتخاب کرده است؛ پس دلیلی برای معذور داشتن و بخشودن او وجود ندارد.

توجه دوم این است که تمرکز بر روی مرتکبین این گونه جرایم، ناگزیر مشکلات عملی زیادی به همراه دارد؛ از جمله، دسترسی به مرتکبین، به توافق رسیدن با آن‌ها که درباره جرایمشان صحبت نمایند و این احتمال که آن‌ها ممکن است حقیقت را نگویند؛ اما با این حال، تحقیقات بسیار خوبی که در این زمینه انجام شده است آشکارا نشان می‌دهد که این مشکلات، حل‌نشده نیست.

به این ترتیب تحقیق مجرم‌محور دیدگاه و بینش ارزشمندی را درباره چرایی ارتکاب این جرایم مطرح می‌سازد. در واقع چنین تحقیقی موجب می‌شود که از توجه‌های سطحی نگرانه‌ای که این جرایم را به افراد بیمار، سادیست و جامعه‌ستیز نسبت می‌دهند فراتر رویم (Clark, op.cit: 422-423). به عبارت دیگر از آنجا که بیشتر جرایم علیه بشریت در قالب رفتارهای سبعانه و وحشیانه ارتکاب می‌یابند، این سؤال مطرح می‌شود که مرتکبین این جرایم افرادی عادی هستند یا غیرعادی؛ بیمار، سادیست و...؟ در پاسخ به این سؤال تصور غالب این است که افراد عادی نمی‌توانند مرتکب چنین فجایعی شوند، لذا مرتکبین این جرایم افرادی غیرعادی هستند. به ویژه اینکه در این باره به طور کلی یک گرایش طبیعی و احتمالاً فطری وجود دارد مبنی بر اینکه افراد خودشان را از کسانی که مرتکب جرایم وحشیانه می‌شوند، جدا کرده و دور نمایند و معتقد باشند که مرتکبین چنین جرایمی مثل آن‌ها نیستند و افرادی بیمار و غیرعادی هستند؛ اما تحقیق مجرم‌محور بر این واقعیت تأکید می‌کند که مرتکبین جرایم علیه بشریت افرادی عادی هستند. به عبارت دیگر تلاش‌های بسیار سخت برای اثبات اینکه مرتکبین این جرایم، سادیست، روان بیمار یا مختل‌المشاعر هستند به شکست منتهی شده است (Smeulers 2014: 434). به عنوان نمونه در جدیدترین و جامع‌ترین تحلیل مجدد آزمون‌های رورشاخ که درباره متهمان نازی در نورنبرگ انجام شد، «اریک زیلمر» روان‌شناس و همکارانش نتیجه گرفتند

که رهبران آلمان نازی هر چیزی که تصور می‌شود، بودند غیر از «نازی دیوانه». آن‌ها شهروندان عادی آلمان بودند؛ هیچ مدرکی دال بر اختلال فکری یا روانی آن‌ها وجود نداشت. البته در خصوص اینکه تا چه اندازه می‌توان یافته‌ها و نتایج به دست آمده از سران نازی را به دیگر نازی‌ها در سلسله مراتب پایین تر تعمیم داد، «زیلمر» مجموعه بزرگ دیگری شامل دویست گزارش آزمون رورشاخ را درباره سربازان نازی مورد بررسی قرار داد؛ این گزارش‌ها که نتیجه آزمون‌های انجام شده در محاکمه جرایم جنگی کوپن هاگن در سال ۱۹۴۶ بودند، نشان داد درست مانند آزمون‌های رورشاخ نوربرگ، هیچ دلیلی بر جامعه‌ستیزی و روان بیماری سربازان نازی وجود ندارد. لذا نظریه «نازی دیوانه» درباره سربازان صفر، درست مانند سران نازی است (Waller 2002b: 12). به عبارت دیگر نه سران نازی و نه سربازان نازی، دیوانه یا روان بیمار یا به تعبیری غیرعادی نبودند. همچنین «هانا آرنت» در کتاب خود با عنوان «آیژمن در اورشلیم» استدلال می‌نماید که «آدولف آیژمن» نمونه‌ای از یک مرتکب عادی است (Arendt 1994: 252). بحث درباره «آیژمن» دقیقاً این بود که افراد بسیاری مانند او بودند که نه منحرف و نه سادیست بودند، بلکه به طرز عجیبی بهنجار بودند و هنوز هم هستند» (Ibid: 276). «استراوس» بر مبنای مصاحبه‌هایش با دویست‌وده مرتکب نسل‌کشی در رواندا بیان می‌دارد: «تصویر مجرمین رواندا کاملاً شبیه تصویر انسان‌های عادی در کشور است؛ مجرمین رواندا دیوانه، سادیست و جامعه‌ستیز نیستند. همه قاتلین رواندا انسان‌هایی عادی - کشاورزان، پدران، پسران - با ویژگی‌های متفاوت نسبتاً کم هستند» (Straus 2006: 10). مصاحبه‌های انجام شده توسط «هاتزفیلد» با برخی از بازماندگان توتسی این ادعا را تأیید می‌نماید. یکی از این بازماندگان توضیح می‌دهد: «آنچه در نیامیتا در کلیساهای باتلاق‌ها، روی تپه‌ها اتفاق افتاد اعمالی غیرعادی از مردمی کاملاً عادی بود» (Hatzfield 2005: 73). دیگر بازمانده توتسی بیان می‌دارد: «آن‌هایی که در نسل‌کشی شرکت کردند، شیاطین یا مجانین نبودند. آن‌ها همسایگان ما بودند که ما با آن‌ها رفت‌وآمد می‌کردیم» (Ibid: 113). «نیوفر» درباره ملاقات با «مار کو بوسکیک»، یک کروات بوسنیایی که در قتل عام سرابنیتسا شرکت داشته است، بیان می‌دارد: «شرارتی که من در نگاه سریع و گذرا در او دیدم، شرارت بالقوه‌ای است که همه ما داریم. انسان بودن ما به هیچ وجه تضمین انسانیت ما نیست. زمانی که شما با یک قاتل روبه‌رو می‌شوید، آنچه بسیار وحشت‌آور است، این است که شما با خودتان روبه‌رو می‌شوید» (Neuffer 2003: Xiii). به تعبیر «والر»، «قابلیت تبهکاری به صورت کاملاً نهفته در همه ما وجود دارد» (Waller 2010: 25). «بر همین اساس به عقیده دادستان دادگاه کیفری بین‌المللی یوگسلاوی سابق (ICTY) علیه «دوسکو تادیچ»، «این محاکمه اثبات این بود که تمام انسان‌ها مستعد انجام کارهایی هستند که «تادیچ» انجام داده است»

(Clark, op.cit: 427)

به این ترتیب مرتکبین جرایم علیه بشریت افراد عادی هستند که شخصاً ده‌ها جنایت را مرتکب شده‌اند و به قدری عادی و معمولی هستند که بسیاری از آن‌ها به آسانی پس از ارتکاب جنایت، جذب جامعه مدنی شده و به راحتی به زندگی خود ادامه می‌دهند. در این باره به عنوان نمونه می‌توان به تعداد بسیاری از مجرمین رواندا، یوگسلاوی سابق و سایر فجایع اشاره نمود که بعضاً با تحمل عواقب اقدامات خود یا پس از آن به زندگی عادی خود ادامه می‌دهند.

اما عادی و بهنجار بودن مرتکبین جرایم علیه بشریت این سؤال را مطرح می‌نماید که افراد عادی چگونه می‌توانند مرتکب چنین جرایمی شوند؟ در پاسخ باید گفت عادی بودن مرتکبین جرایم علیه بشریت این حقیقت را منعکس می‌نماید که فرایندهای خاصی لازم است تا چنین جرایمی محقق شوند، به گونه‌ای که ارتکاب این جرایم از سوی افراد عادی، خارج از چنین فرایندهایی تا حدودی غیرممکن است. این فرایندها را می‌توان با توجه به ساختارهای گوناگون فرهنگی، اجتماعی، روانی و سازوکارهای انگیزشی مورد بررسی قرار داد. این مقاله متمرکز بر ساختار روانی شخصیتی این افراد است؛ به این معنا که می‌خواهیم بر اساس ساختار روانی شخصیت مرتکبین فرایند چگونگی ارتکاب جرم توسط آن‌ها را تبیین نماییم. مطابق یافته‌های جرم‌شناسان، بدیهی است که ساختار روانی مقوله‌ای گسترده است، اما دو مؤلفه نگرش به خود و دیگری (تفکر ما-آن‌ها) و نیز توجه جرم در این میان از اهمیت بیشتری برخوردار است. این مؤلفه‌ها با سازوکارهای خود موجب می‌شوند که مرتکبین ارزش‌های اجتماعی و اخلاقی را بی‌اعتبار و بی‌اثر نمایند و با خنثی نمودن عقلانیت و نیروی وجدان، خود را از کمند قیود اخلاقی و اجتماعی آزاد ساخته و ارتکاب جرم را برای خود ممکن و آسان نمایند. به عبارت دیگر این مؤلفه‌ها در قالب فنون خنثی‌سازی که یکی از تبیین‌های نظری جرم در جرم‌شناسی است، موجب می‌شوند نه تنها عقلانیت و وجدان درونی مرتکب او را از ارتکاب جرم باز ندارد، بلکه ارتکاب جرم را برای او مشروع و موجه نماید و در نتیجه رانش او به سمت فجایع را ممکن و راحت سازد. بر همین اساس در ادامه به بررسی این دو مؤلفه مهم در قالب مباحث جداگانه‌ای خواهیم پرداخت.

۱. نگرش به خود و دیگری (تفکر ما - آن‌ها)

در این مبحث می‌خواهیم به این موضوع پردازیم که نوع نگرش به «خود» و در واقع گروه خود که «دیگری» را غیر خودی و بیگانه تلقی می‌نماید، در فهم اعمال طرفدارها، تحریم‌ها و در مقیاس شدیدتر، ارتکاب فجایع نسبت به «آن‌ها» از اهمیت زیادی برخوردار است. پایه‌های تفکر «ما - آن‌ها» در ذهن

انسان ریشه‌دار است؛ انسان‌ها ناگزیر هستند مرزهای گروهی را مشخص نمایند، بر این اساس، شباهت و خویشاوندی، اصلی مهم در اکثر جوامع جهان است. زمانی که این مرزها تثبیت شده، انسان تمایل دارد که به «ما» راغب و علاقه‌مند باشد و «آن‌ها» یعنی افراد با حداقل وجه مشترک را بیگانه و دشمن قلمداد نماید. انسان قابلیت تدریجی دارد که گروه خود را برتر از همه دیگران تلقی نماید (Waller 2013: 482) و سپس دامنه چنین تلقی‌هایی را به یک اعتقاد؛ که گروه «ما» بهتر از گروه «آن‌ها» است، گسترش دهد (Waller 2002b: 20). به همین دلیل حتی در قبول اینکه گروه‌های دیگر از حقوق و احترام مساوی برخوردارند، اکراه دارد. مستندات تجربی روان‌شناسی اجتماعی حاکی از این است که تفکر «ما - آن‌ها» متضمن بار عاطفی و احساسی است که به‌طور غیرارادی و ناخودآگاه فعال می‌شود؛ به گونه‌ای که روان‌شناسان اجتماعی تجربی نشان داده‌اند دسته‌بندی‌های افراد در گروه‌های تصادفی در آزمایشگاه، مثلاً ایجاد گروه‌ها بر مبنای پرتاب سکه یا سلیقه‌های موسیقی می‌تواند چنین واکنش‌ها و حساسیت‌هایی را به دنبال داشته باشد (Waller 2013: 482). به‌عنوان نمونه «موزافرشریف» روان‌شناس و همکارانش، بیست‌ودو پسر یازده‌ساله‌ی عادی و خوب تربیت‌شده با زمینه مادی و فرهنگی قوی را انتخاب نمودند. در ابتدا پسرها به‌صورت رندوم به دو گروه تقسیم شدند و در اتاق خود قرار گرفتند. به‌منظور کاهش تماس‌ها اتاق‌ها بافاصله از یکدیگر قرار گرفتند. حدود یک هفته طول کشید تا هر یک از گروه‌ها برای خود، هویت و رهبر انتخاب نمایند. یک گروه، نام «مار زنگی» و گروه دیگر نام «عقاب» را برای خود انتخاب کرد. سپس محققان یک سری فعالیت‌های رقابتی را در نظر گرفتند تا گروه‌ها با یکدیگر رقابت نمایند. بر این اساس، به‌سرعت حس رقابت، تنش و دشمنی بین گروه‌ها پدید آمد. حس خصومت تا جایی پیش رفت که آن‌ها حتی نتوانستند از یک فعالیت غیررقابتی مانند تماشای یک فیلم یا خوردن غذا در کنار هم لذت ببرند. (Waller 2002a: 238). در آزمون دیگر، اعضای یک گروه برای خودشان به‌جای سه دلار، دو دلار در نظر گرفتند، فقط به این شرط که به اعضای گروه مقابل به‌جای چهار دلار، یک دلار پرداخت شود. گروه مقابل به‌قدری برای آن‌ها ناخوشایند بود که ترجیح دادند در ازای اینکه گروه مقابل مبلغ کمتری دریافت کند، خودشان هم مبلغ کمی بگیرند. چنین تحقیقاتی بیش از بیست بار در چندین کشور متفاوت دنیا با شرکت‌کنندگان بسیاری آزموده شد و نتایج مشابهی به دست آمد (Ibid: 241-242). در واقع، این آزمون‌ها به ما خاطر نشان می‌نمایند که هرگاه گروهی تشکیل شد، حتی بدون وجود هیچ‌گونه رابطه خونی، پیشینه مشترک یا تشابه قبلی، اعضای آن خود را از بقیه متمایز می‌نمایند، مرزها شکل می‌گیرند؛ «ما» در مقابل «آن‌ها»، «خودی» در مقابل «غیرخودی»، «دوست» در مقابل «دشمن» و این مرز فرضی با اغراق

تفاوت‌ها و توجه کمتر به شباهت‌ها گسترش می‌یابد (Ibid: 238). به عبارت دیگر احساس تعلق قوی و انحصاری به یک گروه، در بسیاری از موارد می‌تواند احساس فاصله و واگرایی از گروه‌های دیگر را به دنبال داشته باشد (سن ۱۳۸۸: ۳۳). روان‌شناسان اجتماعی بر این باورند که فرایند تفکر «ما - آن‌ها» از دسته‌بندی‌های اجتماعی، آغاز می‌شود. این دسته‌بندی‌ها که شامل نقش‌ها (مادران، پسران)، مشاغل (معلمان، پرستاران، وزیران)، گروه‌ها (سیاه‌پوستان) و ... است، به محیط اجتماعی نظم می‌دهند و ماهیت تفکر قوای عقلانی انسان را به نمایش می‌گذارند و یک ویژگی اجتناب‌ناپذیر از انسان که عبارت است از تمایل فراگیر و همگانی به قوم‌پرستی و بیگانه‌ستیزی را خاطر نشان می‌سازند (Waller 2002a: 239).

قوم‌پرستی و بیگانه‌ستیزی دو سازواری روانی مکمل هستند که در شناخت تفکر «ما - آن‌ها» مهم می‌باشند. قوم‌پرستی به تمایل انسان به تمرکز و توجه به گروه خود به عنوان گروه «برحق»، اشاره دارد؛ گروه خود، محور و کانون هر چیزی است و همه دیگران با توجه به آن، سنجش و ارزیابی می‌شوند. هر گروه، برتری خود را تقویت می‌نماید و به غیر خودی‌ها با حقارت و نفرت نگاه می‌کند. علایق و وابستگی‌های قوم پرستانه، خودشان را در اوایل زندگی نشان می‌دهند. هم نفوذ علقه‌های کودک بان و وابستگی کودک به او و هم عکس‌العمل‌های بی‌قراری کودک نسبت به غریبه‌ها در اولین سال‌های زندگی، عمومیت و همگانی بودن رویه تفاوت گذاری «ما - آن‌ها» را نشان می‌دهد.

در واقع، هر چند قوم‌پرستی ویژگی عمومی و کلی زندگی اجتماعی است که بیشتر مواقع بی‌ضرر است و از دیدگاه تکاملی، ارزشمند است، اما این ویژگی همچنین می‌تواند از طریق ایجاد یک قابلیت ساختاری حساس و خطرناک در راستای اتحاد گروه خودی و خصومت و ضدیت با گروه غیر خودی، به نزاع و درگیری قوم پرستانه کمک نماید.

قوم‌پرستی، سازواری عمومی دیگری را نیز به همراه دارد که همان «بیگانه‌ستیزی» است. بیگانه‌ستیزی تمایلی است مکمل، به ترس از بیگانه‌ها و غریبه‌ها. به عبارت دیگر تعیین و توصیف آنچه گروه خودی است، مستلزم تعیین و توصیف آنچه غیر آن است. همان‌گونه که «تاجفل» و «فورگاس» آن را چنین بیان می‌کنند: «ما هستیم آنچه ما هستیم، زیرا آن‌ها نیستند آنچه ما هستیم» (Waller 2013: 483). به این ترتیب همبستگی درون گروه می‌تواند به پروراندن دشمنی با دیگر گروه‌ها کمک نماید. ممکن است ناگهان دریابیم که رواندایی نیستیم، بلکه هوتویی هستیم و از توتسی‌ها بیزاریم، یا اینکه دیگر صرفاً یوگسلاو نیستیم، بلکه صرب هستیم و مسلمانان را مطلقاً دوست نداریم» (سن، پیشین، صص ۳۳ و ۳۴).

با وجود اینکه تفکر «ما - آن‌ها» موجب نمی‌شود که افراد از تمام گروه‌های غیر خودی نفرت داشته باشند و طرد دیگران پیامد اجتناب‌ناپذیر تفکر «ما - آن‌ها» نیست، اما زمانی که افراد، با یک گروه، تعیین هویت شدند و به محض اینکه با گروه خود حتی در نبود مطلق هرگونه همانندی، احساس یگانگی نمودند، درمی‌یابند که به راحتی می‌توانند تفاوت‌ها و اختلافات بین گروه خودی و دیگران را بزرگ نموده، همکاری و اثربخشی گروه خود را افزایش دهند و مرتب خصومت و دشمنی با سایر گروه‌ها را تشدید نمایند. در نتیجه، این فرایند به فهم این مسئله کمک می‌کند که چگونه پیام معنادار «ما» در مقابل «آن‌ها» در ترکیب با سایر عوامل علی، می‌تواند کشتن یا کشته شدن قطعاً اجتناب‌ناپذیر را تضمین نماید (Waller 2010: 28). در این زمینه حکومت‌ها، تبلیغات، نظامیان و غیره می‌توانند به راحتی قابلیت‌های تکامل یافته بر اساس تفکر «ما - آن‌ها» و همسو با قوم‌پرستی و بیگانه‌ستیزی را برانگیزند. این قابلیت‌ها در بالاترین درجه، ممکن است حتی به یک ضرورت نسل‌کشی تبدیل شود؛ به گونه‌ای که در جهت تقویت اتحاد و همبستگی با گروه خودی و تضعیف خودبازداری‌های طبیعی و متعارف در مقابل کشتار بیگانگان غیر خودی به کار گرفته شوند (Waller 2013: 485). به لحاظ تاریخی هم حکومت‌هایی که مرتکب نسل‌کشی شده‌اند به ارزش‌های مشترکی اهمیت داده‌اند که عضویت گروهی را اساس هویت فرد می‌سازند. چنین حکومت‌هایی به‌ویژه از چنین ارزش‌های مشترکی برای برجسته نمودن فاصله و اختلاف بین گروه خودی و گروه غیر خودی و ایجاد دو قطب مخالف «مای خوب» در مقابل «آنهای بد» در جهت رسیدن به اهداف شوم خود بهره‌برداری می‌کرده‌اند؛ با طرح شعارهایی مانند آرمان «ما» مقدس است، آرمان «آن‌ها» پلید است؛ «ما» درستکار هستیم، «آن‌ها» تبهکار هستند؛ «ما» قربانی هستیم، «آن‌ها» قربانی کننده هستند؛ «آن‌ها» دشمن «ما» یا «یک» دشمن نیستند، بلکه «دشمن» هستند، کاربرد حرف معرفه [the] به امری ثابت و نامتغیر و انتزاعی و زیان‌بار اشاره دارد (Waller 2010: 26).

بر همین اساس، در حال حاضر فقر، احساس بی‌عدالتی و نابسامانی‌های اجتماعی که مانع برآورده شدن نیازهای اساسی انسان در دنیای به‌سرعت در حال تحول است، زمینه‌ساز هدایت افراد به گروه‌های قومی، مذهبی، ملی یا دیگر گروه‌های همانند است تا هویت فردی خویش را تقویت نمایند و از این طریق حمایت و امنیت لازم را به دست آورند. این امر می‌تواند در پیوند با سایر عوامل علی و همسو با تفکر «ما - آن‌ها» غالباً به دشمنی و خشونت علیه سایر گروه‌ها و در نهایت ارتکاب جرایم علیه بشریت منجر شود (Staub 1999: 304). شواهد عینی نیز حاکی از آن است که تفکر «ما - آن‌ها» که در برخی موارد، غیرفعال بوده، در شرایط خاص برجسته و فعال شده و به بروز فجایع گسترده‌ای منجر

شده است؛ از جمله تفکر مسلمان- غیرمسلمان در یوگسلاوی سابق و میانمار، قوم ما [توتسی] - قوم آن‌ها [هوتو] در رواندا، شیعه - سنی در کشتارهای سازمان‌یافته علیه شیعیان در پاکستان، عراق و افغانستان.

در پایان این مبحث، به دو نمونه از اظهارات محکومان دادگاه کیفری بین‌المللی یوگسلاوی سابق (ICTY) اشاره می‌نمایم که یکی از فرایندهای علی‌ارتکاب جرایم علیه بشریت در شرایط خاص را بر اساس همین تفکر «ما - آن‌ها» توجیه می‌نمایند:

«ایویکا راجیکار»، یکی از فرماندهان شورای حفاظت کروات در شهر کیسلجات بوسنی که در سال ۲۰۰۶ به خاطر نقض جدی کنوانسیون ۱۹۴۹ ژنو به دوازده سال حبس محکوم شد، در جلسه دادگاه گفت: «باقی ماندن در کنار ملت و قوم خود در دوره‌های سخت و دشوار همواره انتخابی افتخار آفرین محسوب می‌شود».

«میروسلاو درونجیک»، رئیس ستاد بحران براتوناک که در سال ۲۰۰۴ به خاطر جرایم علیه بشریت در شهر براتوناک بوسنی به ده سال حبس محکوم شد، در این باره برای قضات چنین توضیح داد: «در اوایل دهه ۱۹۹۰ کشور مشترک ما شروع به از هم پاشیدن نمود و طولی نکشید که جنگ آغاز شد و در این شرایط پیوندهای بین افراد شروع به گسستن نمود. لذا به جای پذیرش درون‌مایه‌ها و باورهای اصیل و همگانی‌مان، به پذیرش برخی باورهای دیگر و به جای واژه‌های معمولی که می‌شناختیم، به صحبت از واژه‌های خاص و برجسته مانند ملت، قوم و مذهب» روی آوردیم (Clark op.cit: 432).

به این ترتیب تفکر «ما-آن‌ها» در بسیاری از موارد موجب پیدایش احساس برتر انگاری نسبت به گروه خود و کوچک‌انگاری نسبت به گروه یا گروه‌های دیگر می‌شود. زمانی که این احساس به تدریج و در نتیجه عوامل گوناگون تقویت می‌شود، تبدیل به احساس نفرت و خصومت می‌شود تا جایی که کشتن، از بین بردن، شکنجه و آزار و اذیت گروه‌های دیگر را مطلوب و قابل قبول می‌نماید. بر همین اساس موانع درونی و وجدانی در قبال ارتکاب فجایع نسبت به آن‌ها تضعیف و خنثی می‌شود و با فراهم شدن فرصت‌ها و بسترهای لازم، این رفتارها بر مبنای چنین تفکری موجه و مشروع تلقی می‌شود.

۲. اغفال روانی با توجیه جرم

یکی دیگر از مؤلفه‌هایی که ارتکاب جرایم علیه بشریت را برای مرتکبین ممکن و تسهیل می‌کند، اغفال روانی با توجیه جرم است. با این توضیح که انسان‌ها عموماً تمایل دارند با تبعیت از هنجارها احساس خوبی درباره خودشان داشته باشند و زمانی که می‌خواهند اقدام به نقض هنجار اعم از

اجتماعی، اخلاقی، مذهبی و قانونی نمایند احساس بد و گناهکاری و به تعبیری عذاب وجدان دارند. به چنین احساسی «ناهماهنگی شناختاری»^۱ گفته می‌شود. یک واکنش طبیعی به ناهماهنگی شناختاری، کاستن احساس سرزنش و گناه از طریق عقلانی جلوه دادن و توجیه رفتار خود است که در واقع، نوعی اغفال و فریب روانی خویش است. این تمایل طبیعی به توجیه خود، یک مکانیسم دفاعی حیاتی است که از دیوانه شدن افراد جلوگیری می‌نماید و اگر به طور مؤثری عمل کند سلامت روانی افراد را تضمین می‌کند (Smeulers 2014: 238). به عبارت دیگر افراد برای اینکه بتوانند نیروی وجدان را خنثی نموده و بر خود بازداری‌های فطری‌شان در مقابل کشتار و تجاوز غلبه نمایند و به راحتی، جرایم فجیع را مرتکب شوند، به توجیه رفتار خود و سپس باور و اعتقاد به آن توجیه‌ها می‌پردازند (Harrendorf 2014: 249) و ممکن است تا حدی به این توجیه معتقد باشند که اقداماتشان را نه تنها از لحاظ اخلاقی، موجه (درستی انجام آن)، بلکه آن را یک الزام مسلم اخلاقی بدانند (نادرستی عدم انجام آن) (Waller 2010: 29). بر همین اساس مرتکبین جرایم علیه بشریت مجموعه متنوعی از مکانیسم‌های رهایی از عذاب وجدان و رهایی از استلزام‌های اخلاقی اقدامات را در راستای اغفال و فریب روانی خود به کار می‌گیرند که در این مبحث مهم‌ترین آن‌ها را مورد بررسی قرار می‌دهیم.

۲-۱. غیرانسان‌انگاری قربانی

غیرانسان‌انگاری یعنی خارج نمودن قربانی از اجتماع نوع انسان و قرار دادن او در دسته‌ی غیرانسان؛ یعنی کسی را انسان ندانستن و چیزی غیر آدمی دانستن. غیرانسان‌انگاری قربانیان به مرتکبین کمک می‌کند تا رفتار زیان‌بارشان را توجیه کرده و از عذاب وجدان رهایی یابند. غیرانسان‌انگاری قربانیان نوعی فاصله روانی بین مرتکبین و اعمال غیرانسانی آن‌ها ایجاد می‌نماید و موجب می‌شود مرتکبین هرگز دامنه تأثیر رفتارشان را که تا چه اندازه فجیع است، درک نکنند (Waller, 2002a, p248-249). ظرفیت غیرانسان‌انگاری به عنوان یک مکانیسم مهلک و خطرناک، واضح است. در واقع، آموزه‌ای که انسان را متعلق به گونه عمومی و متعارف نمی‌داند، هیچ حدود مرزی برای ارتکاب فجایع توجیه شده نمی‌شناسد» (Clark, op.cit: 424). غیرانسان‌انگاری از طریق فرایندهای گوناگونی ظهور می‌یابد؛ از جمله غیرانسان‌انگاری زبانی یعنی استفاده از واژه‌های زبان‌شناختی در توصیف قربانیان. مرتکبین، قربانیان را موجوداتی غیرانسان صدا می‌زنند، آن‌ها را موجوداتی مادون انسان؛ اغلب حیوان یا موجوداتی ماورای انسان، شیاطین و اعجوبه توصیف می‌کنند. مرتکبین آن‌قدر پیوسته قربانیان را موجوداتی غیرانسان صدا می‌زنند که واژه‌ها خود جایگزین‌هایی برای تلقی انسان‌ها می‌شود (Waller

¹- cognitive dissonance

29: 2010). در این صورت، گفته می‌شود فاصله بین غیرانسان‌انگاری زبانی و نابودی عملی زیاد نیست (Waller 2002b: 20). این امر در اکثر کشتارها و فجایع رایج است؛ برای نمونه نازی‌ها یهودیان را با عنوان‌های «باسیل‌ها»، «انگل‌ها»، «جانوران موزی»، «شیاطین»، «آبله»، «سرطان»، «هرزه»، «فضله» و «طاعون» توصیف می‌کردند (Waller 2002a: 246). در رواندا هوتوهای افراتی، توتسی‌ها را «مار» یا «سوسک» می‌نامیدند (ایلی باگیزا ۱۳۸۹: ۱۸۰). شکنجه‌گران یونانی، قربانیان را با عنوان «کرم» صدا می‌کردند، ژاپنی‌ها زندانیان جنگ جهانی دوم را «کنده‌های چوب» می‌نامیدند (Waller 2010: 29). در یوگسلاوی سابق گروهی از شبه‌نظامیان صرب، معروف به آرکان، مسلمانان را «سگ‌های وحشی» خطاب می‌کردند، در کامبوج، خمرهای سرخ، قربانیان را «آفات جامعه» توصیف می‌کردند (Clark, op.cit 424). در دارفور، عرب‌ها آفریقایی‌ها را با عنوان «الغ» خطاب می‌کردند (Matsueda 2009: 497). صفات غیرانسانی اغلب به بالا رفتن حس وحشیگری می‌انجامد (Waller 2010: 30).

فرآیند دیگری که متضمن غیرانسان‌انگاری است، غیرانسان‌انگاری عملی است که موجب می‌شود قربانیان، غیرانسان به نظر آیند. بر این اساس، قربانیان گرسنه نگه‌داشته می‌شوند، به گونه‌ای که مجبور به لاشخوری از غذای سطل زباله می‌شوند، اجازه استحمام و نظافت به آن‌ها داده نمی‌شود، در این شرایط پر از شپش می‌شوند و به اجبار یک زندگی آغشته به چرک و کثافت دارند؛ اجازه استفاده از دستشویی ندارند و از طرفی هم مجبور به ادرار و مدفوع بر روی یکدیگر می‌شوند، درنهایت تمامی این رفتارها در عمل، نتیجه غیرانسان تلقی شدن را در پی دارد (Waller 2002a: 247-248). به این معنا که آن‌ها به عنوان انسان دیده نمی‌شوند، بلکه به عنوان موجوداتی پست و حیوان به شمار می‌آیند و این امر کشتن و نابودی آن‌ها را موجه و راحت می‌نماید. به عنوان نمونه در جریان کشتار یهودیان، بسیاری از آن‌ها به اردوگاه‌های کار اجباری منتقل می‌شدند؛ در آنجا به حد کافی، غذا و پوشاک نداشتند، دچار سوء تغذیه می‌شدند و کارهای سخت و دشوار اجباری به آن‌ها محول می‌شد، داشتن نظافت، غیرممکن بود، به خاطر سوء تغذیه، دیانتی (اسهال) و فور داشت، امکانات دستشویی‌ها بسیار ناکافی بود و اجازه استفاده از دستشویی در طی ساعات کاری در تمام روز، ممنوع بود. زندانیان اغلب آغشته به مدفوع خود و دارای بویی بسیار متعفن بودند. از فرمانده «فرانز استانگل» پرسیده شد: «مگر درنهایت، قرار نیست این زندانیان کشته شوند پس چرا چنین تحقیری در حق آن‌ها روا داشته می‌شود؟ وی پاسخ داد: «برای اینکه کشتن آن‌ها برای کسانی که اجرای سیاست کشتار را بر عهده دارند، راحت باشد» (استور ۱۳۷۳: ۱۵۲). همچنین بنا بر اظهارات یک بازمانده توتسی از نسل‌کشی رواندا «هوتوها عادت کرده بودند به تلقی ما به عنوان حیوانات. آن‌ها به مانند یک شکارچی ما را همچون حیوانی شکاری

تعقیب می‌کردند. آن‌ها از توتسی‌ها انسانیت‌شان را سلب کردند تا آن‌ها را راحت‌تر بکشند» (Hatzfield, op.cit: 103).

به این ترتیب همان‌گونه که اشاره شد غیرانسان‌انگاری غالباً منجر به تشدید وحشیگری اقدامات نسبت به قربانیان می‌شود و موانع وجدانی و اخلاقی در مقابل اقدامات تجاوزکارانه را خنثی نموده و برمی‌دارد. به گونه‌ای که مرتکبین خود را به لحاظ مادی و روانی از قربانیان جدا نموده و هیچ‌گونه احساس هم‌نوعی نسبت به آن‌ها ندارند و در نتیجه ارتکاب فجایع، ممکن و راحت است.

۲-۲. مقصر انگاری قربانی

مقصرانگاری یعنی کسی را به حق یا ناحق به خاطر امری مقصر دانستن، به گونه‌ای که مستحق عواقب تقصیر خود باشد. به طور کلی، مقصر دانستن قربانی در صدمه و زیان وارد بر او حقیقتی بنیادین در جامعه انسانی محسوب می‌شود (Waller 2002a: 250). مقصر انگاری نیز همانند غیرانسان‌انگاری، با کاستن یا از بین بردن احساس گناه در مرتکبین به توجیه و تسهیل ارتکاب جرم کمک می‌کند. در ادامه به نمونه‌هایی از مقصر انگاری قربانیان در جریان ارتکاب جرایم علیه بشریت اشاره می‌شود. یکی از توجیه‌های صرب‌ها برای کشتار مسلمانان، خیانت یا ارتداد مسلمانان بود. به عقیده آن‌ها اسلاوها ذاتاً مسیحی هستند و گرویدن آن‌ها به مذهب دیگر، خیانت قومی و نژادی است. آن‌ها مسلمانان را جزو مرتدان و گمراهان می‌دانستند. در نتیجه، چنین اعتقاداتی موجب تهییج و توجیه کشتار مسلمانان یوسنی به منظور فراهم نمودن یک وضعیت قومی و مذهبی خالص شدند (Waller 2013: 485). «کلارک» درباره توجیه کشتار یهودیان بر اساس این برداشت، به نقل از «اودویل» چنین بیان می‌دارد: «شاید عجیب‌ترین و روشن‌ترین مصداق برای قدرت مخرب مقصر انگاری، در مضمون و درون‌مایه یهودستیزی بر اساس تقصیر همیشگی یهودیان به خاطر مرگ عیسی مسیح باشد» (Clark, op.cit: 425). توجیه دیگر کشتار یهودیان بر مبنای این مکانیسم، مقصر دانستن یهودیان به خاطر شکست ننگین آلمان در جنگ جهانی بود. نه تنها تقصیر این شکست، بلکه تقصیر بسیاری دیگر از مشکلات و مصیبت‌ها از جمله بحران اقتصادی که گفته می‌شد نتیجه حرص و طمع یهودیان است نیز، به گردن آن‌ها افتاد. استالین نیز این مکانیسم را به عنوان ابزاری توجیهی برای سیاست‌های ظالمانه‌اش در کشتار مردم به کار می‌برد؛ با این مضمون که آن‌ها برای سرنگونی حکومت شوروی توطئه‌چینی کرده و باعث شکست طرح پنج‌ساله‌اش شده‌اند (Smeulers 2011: 67). در رواندا هم یکی از توجیه‌های هوتوهای افراطی برای کشتار توتسی‌ها این بود که توتسی‌ها رئیس‌جمهورشان که از قوم هوتو بود را کشته بودند (Smeulers and Hoex 2010: 439)؛ بنابراین مقصر انگاری قربانیان که در غالب موارد،

به ناحق و موهوم است، مستمسکی برای توجیه اقدامات تبهکارانه مرتکبین نسبت به قربانیان به عنوان عواقب تقصیر ارتكابی آنها است، به گونه‌ای که هر رفتاری نسبت به آنها موجه و مشروع است.

۲-۳. مستحق‌انگاری قربانی

مستحق‌انگاری توجیهی است که خود ما هم بعضاً در جریان رفتارهای نادرست خود نسبت به دیگران و به منظور کاستن احساس گناه و عذاب وجدان به کار می‌بریم؛ با عباراتی چون «حقش بود» یا «حقش است». بر همین اساس در ارتكاب جرایم علیه بشریت نیز برای توجیه و تسهیل ارتكاب فجایع به کار می‌رود، با تمسک به این باور که جهان جای عدالت است، بنابراین هر کس آنچه دریافت می‌کند مستحق آن است (Waller 2002a: 250). این باور که جهان جای عدالت است و برخی ریشه‌های آن به اوایل کودکی برمی‌گردد؛ زمانی که کودک می‌آموزد خوبی، پاداش و بدی، تنبیه دارد، موجب می‌شود که ما رنج و مصیبت دیگران را راحت‌تر بپذیریم، حتی رنج کسانی را که خودمان به آنها صدمه زده‌ایم (Ibid: 254-255). این تلقی موجب می‌شود که قربانیان از دیدگاه مرتکبین، بی‌ارزش بوده و آزارشان موجه جلوه نماید، در نتیجه مرتکبین دلیلی بر گناهکاری خود نمی‌بینند؛ زیرا قربانیان چیزی دریافت می‌کنند که مستحقش هستند. قربانیان باید عذاب بکشند؛ زیرا آنها حتماً کاری کرده‌اند و حتماً علتی وجود دارد (Waller 2010: 31). یکی از بازماندگان جریان هولوکاست بیان می‌دارد: «آنها به ما می‌گویند شما مستحق این مصیبت هستید و هنوز هم من هر روز سعی می‌کنم بفهمم مردم یهود چه کرده‌اند که باید چنین مصیبتی را تحمل نمایند» (Waller 2002a: 254).

۲-۴. معاندانگاری قربانی

در این مکانیسم، قربانی، مخالف و مانع هرگونه پیشرفت و دستیابی به جامعه ایدئال موردنظر مرتکبین تلقی می‌شود؛ لذا کشتن و از میان برداشتن او موجه و حتی ضروری است. به عبارت دیگر، هدف مرتکبین دست یافتن به مدینه فاضله بر روی زمین به معنای جامعه آرمانی است و در این جهت، دگرگونی تمام‌عیاری را برای جامعه پیش‌بینی می‌کنند که اغلب به نابودی کسانی که تصور می‌شود مخالف این دگرگونی بوده و در برابر آن مقاومت می‌نمایند، می‌انجامد (Harrendrof op.cit: 2). بر این اساس، چه‌بسا قربانیان در این مسیر هیچ‌گونه عناد یا مخالفتی نداشته باشند، ولی مرتکبین این برداشت را دارند و از این گذر جرم خود را توجیه می‌نمایند. به عنوان نمونه خمرهای سرخ با این توجیه، به کشتار مردم کامبوج پرداختند؛ خمرهای سرخ با رهبری «سولات سار»، معروف به «پل پوت» که از سال ۱۹۷۵ تا ۱۹۷۹ بر کامبوج حاکم بود، پس از پنج سال جنگ داخلی و در هم شکستن

پایه‌های حکومت پادشاهی، با حمایت مستقیم و آشکار ویتنام با تکیه بر خستگی مردم از ادامه جنگ‌های داخلی و طرح شعارهای جذاب علیه نظام پادشاهی و تحقق آرمان‌های کشاورزان به قدرت رسیدند. حزب سیاسی خمرهای سرخ که رهبران آن، تحصیل‌کردگان فرانسه و پیرو منش کمونیست فرانسه بودند، پس از کودتا در قالب حزب طرفدار صلح، موفق شدند حمایت روستاییان را جلب و با در دست گرفتن قدرت، تغییرات شدید اجتماعی را برای نیل به خودکفایی ایجاد کنند. بدین منظور، آن‌ها با شعار «یک گام بزرگ به جلو»، به تخلیه فوری شهرها پرداخته و مردم را به کار منظم و اجباری در مزارع واداشتند و افرادی که تصور می‌شد مخالفشان هستند، بلافاصله شکنجه و اعدام می‌کردند. آن‌ها بوداییان، مسلمانان، متفکران تحصیل کرده در غرب، تحصیل کرده‌های داخلی و کسانی که با کشورهای غربی یا ویتنام رابطه داشتند، با این توجیه که مخالف تحقق آرمان‌های رژیم هستند را به قتل می‌رساندند. تخمین زده می‌شود که خمرهای سرخ بیش از دو میلیون از اهالی کامبوج را با این توجیه کشتند (مهرگان، ۱۳۹۳: ۲۴۴ و ۲۴۵).

به این ترتیب معاند انگاری یک توجیه بر مبنای این تصور است که قربانی، مانع و مخالف تحقق اهداف و آرمان‌های مرتکبین است، حال آنکه چه‌بسا قربانی هیچ‌گونه عناد یا مخالفتی ابراز ننموده باشد، اما درعین حال یک مانع احتمالی تلقی شده که باید از میان برداشته شود. لذا کشتار و از بین بردن آن‌ها کاملاً عقلانی و موجه تلقی می‌شود.

۲-۵. دشمن‌انگاری قربانی

دشمن‌انگاری، یعنی تلقی دیگری به عنوان دشمن خونی و تلقی خود به عنوان دشمن دیگری (staub 1999: 306). به عبارت دیگر، دشمن تعبیر یک گروه از گروه دیگر یا از همدیگر است که این تعبیر به کشتن دشمنی که «ما را می‌کشد» ترغیب می‌نماید (سن، پیشین: ۱۹۹). به گفته «بارس»: «تحلیل قتل‌عام‌ها بیان‌کننده محرک‌های متعددی است که یکی از آن‌ها دشمن‌انگاری است» (Barth 2013: 261). «اسمولرز» به نقل از «کلسویتز» بیان می‌دارد: «نزاع، بدون داشتن تصویری واضح و روشن از یک دشمن، غیرقابل تصور است. تلقی دشمن به عنوان شر، انگیزه لازم برای نزاع و کشتار را فراهم می‌نماید» و به اعتقاد «بایومستر»: «چنین تلقی، نوعی مصونیت بخشی اخلاقی به افراد است» (Smeulers 2011: 66-67). از جمله مواردی که فجایع ارتکابی، با چنین مکانیسمی توجیه می‌شود می‌توان به آزار و اذیت و کشتار مسلمانان در میانمار اشاره نمود. «زرنی» در این باره می‌نویسد: «در تلقی و اعتقاد بوداییان؛ مسلمانان، دشمن بودیسم، دشمن بودایی، ثروت بودایی، زنان بودایی و زمین بودایی هستند» (زرنی ۱۳۹۲: ۱۳۱)؛ بنابراین دشمن‌انگاری قربانی متضمن این برداشت است که قربانی، دشمن است

و چنانچه اقدام به نابودی او نشود، او نابود می‌کند. لذا ارتکاب فجایع نسبت به او نه تنها موجه بلکه یک الزام تلقی می‌شود.

۲-۶. توجیه با تمسک به جهان‌بینی عفو و آمرزش

از دیگر مکانیسم‌هایی که مرتکبین با کاربست آن سعی می‌کنند بر خود بازداری‌های فطری‌شان در مقابل ارتکاب فجایع غلبه نمایند، تمسک به جهان‌بینی عفو و آمرزش است. جهان‌بینی دربردارنده پیش‌بینی‌ها، اهداف، پیام‌ها، قواعد، هنجارها، ارزش‌ها، اصول و رسوم و وظایفی است که درک فرد از دنیای اجتماعی‌اش را شکل می‌دهد و سپس بر رفتارهای فرد در آن دنیای اجتماع اثر می‌گذارد (Waller 2013: 479). جهان‌بینی عفو و آمرزش دربردارنده این باور است که کشتن قربانی موجب عفو و آمرزش مرتکب می‌شود و مرتکب بر اساس این اعتقاد و باور اقدام به ارتکاب جنایت می‌نماید. به‌عنوان نمونه در جریان جنگ‌های یوگسلاوی سابق کشیش‌های کاتولیک کروات، نابود کردن و ریشه‌کنی مسلمانان بوسنی را رحمت و عامل دعا‌های خیر آیینی توصیف می‌کردند (Waller 2013: 483). همچنین توجیه برخی مفتی‌های اهل سنت و وهابی‌ها که بیان می‌نمایند کشتن شیعه، عفو و آمرزش را در پی دارد بر مبنای همین مکانیسم است.^۱ یعنی مرتکبین با اعتقاد به تقرب و طلب ثواب و مغفرت دست به چنین اقداماتی می‌زنند.

۲-۷. توجیه با تمسک به تعابیر تحریف‌کننده واقعیت

مرتکبین گاهی راحتی وجدان را با تمسک به تعابیر تحریف‌کننده واقعیت یا به بیان دیگر، با استفاده از زبان حسن تعبیر، ممکن و تسهیل می‌نمایند تا فجایعشان را قابل قبول جلوه داده، احساس گناه را کاهش دهند. بر همین اساس ماهیت شرورانه و فجیع اقدامات آن‌ها پشت این تعابیر تحریف‌شده، پنهان می‌شود و بخش اعظم انزجار اخلاقی را از دست می‌دهد. برای نمونه، انتقال اجباری جمعیت که یکی از مصادیق جرایم علیه بشریت است با عنوان «اسکان جدید» توجیه می‌شود یا قتل عام، «پاک‌سازی سرزمین» (Waller, 2010: 30) و عملیات ناپدید سازی با عنوان فریبنده «بازجویی تاکتیکی» نامیده می‌شوند (رابرتسون ۱۳۹۲: ۵۲۴). شکنجه، نقص عضو و کشتار هرگز با نام‌های واقعی‌شان مطرح نمی‌شوند، بلکه به گونه‌ای نام‌گذاری و تعبیر می‌شوند که بی‌ضرر و حتی مفید و ضروری به نظر برسد. درواقع، این تعابیر حقیقت وحشتناکی که مرتکبین سعی در مخفی کردن و پوشاندن آن دارند را

^۱ - در یکی از فتوای‌های وهابیون گفته می‌شود هر وهابی با کشتن هفت شیعه به بهشت می‌رود و شام را با پیامبر (ص) می‌خورد. در فتوای دیگری گفته می‌شود که کشتن شیعه موجب آمرزش گناهان می‌شود. نک: www.shia-news.com

تحریف می‌کنند، به گونه‌ای که از روی ناچاری و برای کاهش عذاب وجدان، سعی در باور آن‌ها دارند (Smeulers, 2004: 247-248). به گفته «والر» «فجایع بزرگ‌تر زمانی اتفاق می‌افتد که تفاوت‌های جنگ و جنایت از بین برود؛ زمانی که مرزی بین اقدام مجرمانه و اقدام نظامی‌وار و بین تمدن و وحشیگری وجود ندارد، زمانی که گروه‌های سیاسی و اجتماعی کشتار جمعی و نسل‌کشی را در قالب و با تعبیر جنگ می‌پذیرند و از آن استقبال می‌نمایند» (Waller 2002b: 6). در این زمینه می‌توان به اقدام برخی دولت‌ها در کشتار اقلیت‌ها با پوشش تعبیر تحریفی مبارزه با تروریسم اشاره کرد. همچنین رفتار غیرانسانی و تبعیض‌آمیز با مسلمانان در برخی از کشورها با تعبیر تحریف‌شده مبارزه با افراط‌گرایی از این قبیل توجیحات است.

۲-۸. سایر توجیحات

افرادی که اقدام به ارتکاب اعمال خشونت‌آمیز می‌نمایند، هر کدام دارای مجموعه‌ای بسیار غنی از توجیه‌ها، دلیل‌تراشی‌ها و بهانه‌ها هستند که می‌توانند به کمک آن‌ها خود بازداری‌های طبیعی‌شان را تضعیف نمایند (گسن، ۱۳۸۵: ۱۶۳). به بیان دیگر، مرتکبین غالباً درصدد آفرینش دنیاهایی جدید برای خودشان هستند که در آن‌ها، وقایع پیرامونشان را در جهت تسکین وجدانشان توصیف می‌نمایند. آن‌ها حقایق تحریف‌شده خودشان را خلق می‌کنند تا بتوانند جرمشان را قابل قبول نموده و راحت‌تر آن را مرتکب شوند. برای نمونه، «برونینگ» به توجیه یک مرتکب اشاره می‌کند که قتل کودکان بی‌گناه را این‌چنین توصیف می‌نماید: «برای من، معقول و موجه بود که بامهارت فقط به کودکان شلیک نمایم، به این صورت که شخص کناری من به مادر شلیک می‌کرد و من به کودک او شلیک می‌کردم؛ به این دلیل که من با خودم فکر می‌کردم، بعد از همه کودکان نمی‌تواند بدون مادرش زندگی کند. درواقع، من برای نجات کودکانی که نمی‌توانستند بدون مادرشان زندگی کنند، اقدام می‌نمودم» (Browning op.cit: 78). بر این اساس، مرتکب با وجود اینکه متوجه حقیقت است و از واقعیت آنچه انجام می‌دهد، به خوبی آگاه است، اما برای آرامش وجدان و تسهیل ارتکاب جرم به توجیه رفتارش می‌پردازد.

به این ترتیب درنهایت، مرتکبین، تمام توجیه‌هایی که بتوانند بر اساس آن‌ها رفتار خود را قابل قبول نموده و احساسات مداوم و پیوسته ندامت، گناه و عذاب وجدان را خنثی نمایند و از بین ببرند، پیدا کرده و سعی در باور داشتن و اعتقاد به آن‌ها می‌نمایند. لذا چنین مکانیسم‌های توجیهی، پیشروی هر چه بیشتر فرد در ارتکاب جرم را ممکن و رهایی از آن را دشوارتر می‌نمایند. به عبارت دیگر مکانیسم‌های توجیهی راه را برای ارتکاب جرایم بیشتر باز می‌کنند تا آنجا که تمام احساسات همدلی،

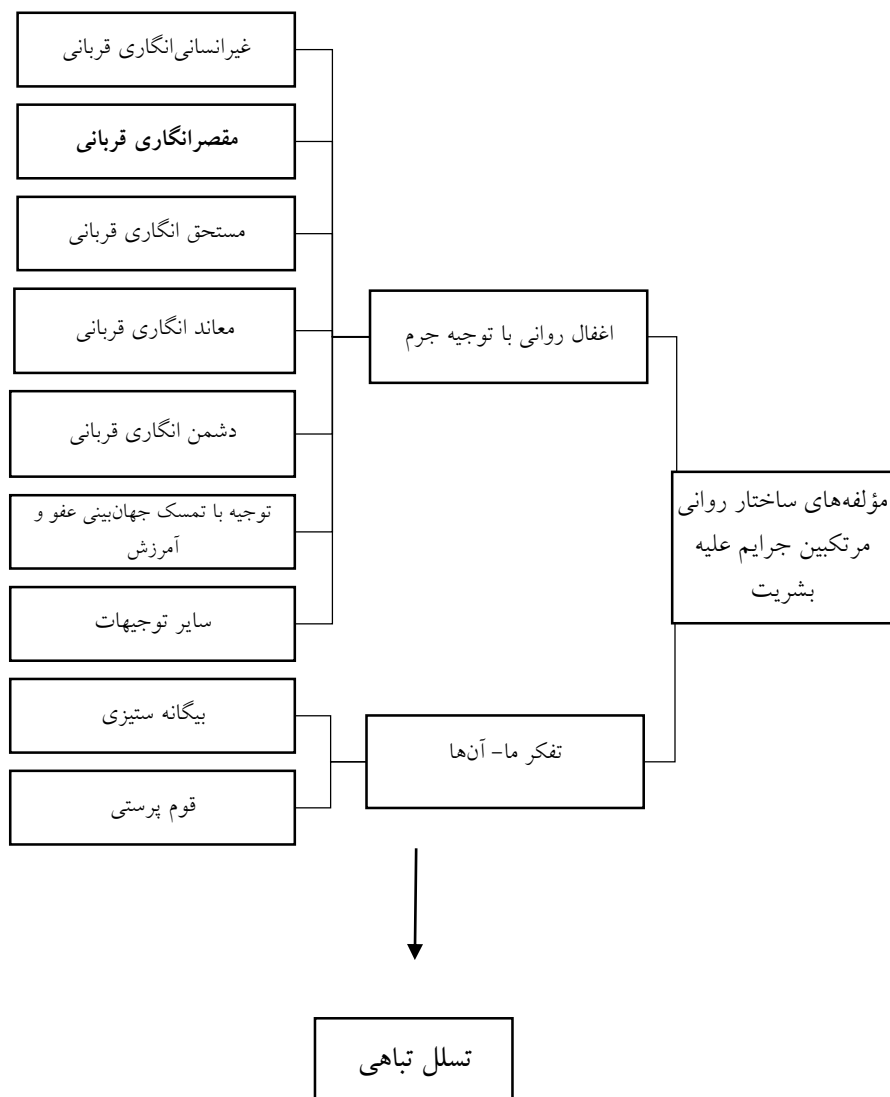
گناهکاری و نفرت از جرم از بین رفته و فرایند تبدیل افراد عادی به مرتکبینی که می‌توانند هر جرمی را به هر طریقی بی‌رحمانه و هولناک انجام دهند، کامل شود (Waller, 2010: 35). «استاب» این فرایند را «تسلسل تباهی»^۱ می‌نامد؛ یعنی زمانی که افراد شروع به ایراد صدمه به دیگران می‌کنند، مکانیسم‌های روانی مؤثر و توجیه‌کننده، ایراد صدمه بزرگ‌تر و بیشتر را ممکن می‌سازد (Staub, 2007: 83) به‌بیان‌دیگر، تسلسل تباهی درگیر شدن تدریجی و آهسته در ارتکاب جرم به‌موازات مکانیسم‌های توجیهی جرم است، به‌گونه‌ای که توقف و رهایی، پیوسته دشوارتر می‌شود. درواقع، فرد با توجیه خود و باور و اعتقاد به درستی آن به‌طور پیوسته و تصاعدی و فزاینده در مسیر ارتکاب جرم پیش می‌رود تا جایی که خارج شدن از آن مشکل و مشکل‌تر می‌شود.

تسلسل تباهی را می‌توان با آزمون میلگرام نشان داد. در این آزمون، میلگرام از اشخاص موضوع آزمون می‌خواهد تا شوک‌های الکتریکی به‌طور فزاینده شدیدی را از پانزده تا چهارصد و پنجاه ولت، در فواصل پانزده ولتی به شخص ثالث نواآموز، هر زمان که او در پاسخ به سؤالات ساده حافظه اشتباه می‌کند، وارد نماید. شخص ثالث نواآموز نقش بازیگری را ایفا می‌کند که باید بعد از ورود شوک‌هایی که واقعی نیستند، نقش انسان شکنجه‌شده را بازی کند؛ گریه کند، فریاد بزند و التماس به رهایی نماید؛ اما هیچ‌کدام از اشخاص موضوع آزمایش، از این قضیه اطلاعی نداشتند و تصور می‌کردند شوک‌هایی واقعی وارد می‌نمایند. نتایج آزمون بسیار جدی‌تر از پیش‌بینی اولیه بود؛ شصت و شش درصد افراد تا مرز آخرین درجه شوک، یعنی چهارصد و پنجاه ولت پیش رفتند (Harrendorf, op.cit: 237-238). به‌این‌ترتیب، این آزمون خطر درگیر شدن تدریجی در یک رویداد را نشان می‌دهد؛ به‌عبارت‌دیگر، ترتیب آزمایش میلگرام یک تسلسل تباهی را نشان می‌دهد. همان‌گونه که اشاره شد اشخاص می‌بایست شوک اندک و قابل‌قبولی به شخص دیگر بدهند. در شروع آزمایش، اشخاص موضوع آزمایش از شوک اندک پانزده ولت استفاده کردند، اما در هر بار تکرار شوک، ولتاژ از پانزده ولت بالاتر می‌رفت و مرحله‌به‌مرحله به درجات شوک کاملاً غیرقابل‌قبول نزدیک‌تر می‌شد که نهایتاً با یک شوک چهارصد و پنجاه ولتی به پایان می‌رسید. به نظر می‌رسد، اگر میلگرام از اشخاص موضوع آزمایش می‌خواست که از همان ابتدا شوک چهارصد و پنجاه ولتی به شخص دیگر وارد نمایند، هرگز به چنین نتایجی دست نمی‌یافت (Smeulers 2014: 238-239). به‌این‌ترتیب آزمون میلگرام نشان می‌دهد که چگونه در جریان ارتکاب جرایم واقعی، تسلسل تباهی محقق می‌شود.

^۱- continuum of destruction

نتیجه‌گیری

جرایم علیه بشریت، نقض‌های فاحش حقوق بین‌الملل کیفری هستند که توسط افراد عادی ارتکاب می‌یابند. مطالعه درباره مرتکبین جرایم علیه بشریت، شناخت خوبی از عوامل و فرایندهای ارتکاب این جرایم برای دستیابی به موضع‌گیری بهتر باهدف از بین بردن یا کاهش چنین جرایمی ارائه می‌نماید. ارائه تصویری درست و دقیق از اینکه مرتکبین تحت تأثیر چه عوامل و فرایندهایی دست به ارتکاب این جرایم می‌زنند، به معنای توجیه جرایم و بخشودن مرتکبین نیست، بلکه به این معنا است که آگاهی روشن‌تری از قابلیت‌ها و فرایندهای مؤثر در ارتکاب این جرایم به دست آوریم، چراکه این بهترین تدبیر حفاظتی در مقابل جرایم علیه بشریت است. ازجمله فرایندهای مؤثر در ارتکاب این جرایم، فرایندهای روانی است؛ تفکر ما- آن‌ها با دو سازواره قوم‌پرستی و بیگانه‌ستیزی می‌تواند در جهت تقویت اتحاد و همبستگی گروه خودی و تضعیف خود بازداری‌های طبیعی در مقابل ارتکاب جنایت بر بیگانگان غیرخودی عمل نماید. همچنین مرتکبین به‌منظور غلبه بر ناهماهنگی شناختاری ناشی از تمایل به داشتن احساس خوب درباره خود و احساس بد و گناه حاصل از ارتکاب جرم، سعی می‌کنند رفتار خود را عقلانی و موجه نمایند و بر این اساس، خود را به لحاظ روانی فریب دهند. مکانیسم‌های توجیه ارتکاب جرم که باعنوان مکانیسم‌های دفاعی سلامت روانی توصیف می‌شوند، راه را برای ارتکاب بیشتر این جرایم باز می‌کنند، به‌گونه‌ای که رهایی از ارتکاب جرم، دشوار می‌شود تا جایی که به تسلسل تباهی می‌رسد؛ فرایندی که در آن، فرد از یک انسان عادی تبدیل به مرتکبی می‌شود که آمادگی ارتکاب هر جرمی به هر طریق وحشیانه و هولناک را دارد.



منابع

- استور، آنتونی (۱۳۷۳)، *ویرانگری انسان: ریشه‌های کشتار جمعی و ستمکاری انسان*، ترجمه: پروین بلورچی (رستم‌کلایی)، تهران، نشر روایت، چاپ اول.
- اتنف، رنالد (۱۳۸۳)، «رہیافت جرم شناختی و بزه دیده شناختی به تروریسم»، ترجمه: علی حسین نجفی ابرندآبادی، تحقیقات حقوقی، شماره ۳۹، بهار و تابستان.
- ایلی باگیزا، اماکولی (۱۳۸۹)، *ماندم تا روایت کنم (یافتن خدا در بحبوحه کشتار جمعی رواندا)*، ترجمه: نادره میرمحمدعلی، تهران، نشر راستین، چاپ دوم.
- رابرتسون، جفری (۱۳۹۲)، *جنایات علیه بشریت*، ترجمه: گروه پژوهشی دانشگاه علوم اسلامی رضوی، مشهد، نشر دانشگاه علوم اسلامی رضوی، چاپ سوم، اردیبهشت.
- ریموند، گسن (۱۳۸۵)، *اصول جرم‌شناسی*، ترجمه: میر روح‌الله صدیق، تهران، نشر دادگستر، چاپ اول.
- زرنی، ماونگک (۱۳۹۲)، «ناسیونالیسم بودایی در میانمار: نسل‌کشی و نژادپرستی نهادینه علیه مسلمانان روہینگیا»، ترجمه: جواد طاهری، سیاحت غرب، سال دهم، شماره ۱۱۸ و ۱۱۹، خرداد و تیر.
- سن، آمارتیا (۱۳۸۸)، *هویت و خشونت: توهم تقدیر*، ترجمه: فریدون مجلسی، تهران، انتشارات آشیان، چاپ اول.
- کیتی شیایزری، کریانک ساک (۱۳۸۳)، *حقوق بین‌المللی کیفری*، ترجمه محمد اسماعیلی و بهنام یوسفیان، تهران، انتشارات سمت، چاپ اول.
- مهرگان، امیرحسین (۱۳۹۳)، *دادگاه خمرهای سرخ یا شعب ویژه دادگاه‌های کامبوج برای رسیدگی به جرایم خمرهای سرخ در محاکم کیفری بین‌المللی*، مهدی ذاکریان، تهران، نشر تیسرا، چاپ اول.
- نجفی ابرندآبادی، علی حسین و هاشم بیگی، حمید (۱۳۹۳)، *دانشنامه جرم‌شناسی*، تهران، انتشارات گنج دانش، چاپ سوم.
- Arendt, Hana (1994), *Eichmann in Jerusalem: A Report on the Banality of Evil*, New York: Penguin Books.
- Barth, Boris (2013), "Victims of Genocide and Crimes against Humanity In Thorsten Bonacker and Christoph Safferling, *Victims of International Crimes: An Interdisciplinary Discourse* " (pp253-262), Netherland, Asser Press

- Browning, Christopher (2001), *Ordinary Men: Reserve Police Battalion 101 and the Final Solution in Poland*, London: Penguin.
- Clark, Janine Natalya (2009), "Genocide, war crimes and the conflict in Bosnia: Understanding the perpetrator", *Journal of Genocide Research*, 11 (4).
- Harrendorf, Stefan (2014), "How Can Criminology Contribute to an Explanation of International Crimes", *Journal of International Justice*, 12
- Hatzfield, Jean (2005), *A Time for Machetes: The Rwandan Genocide: The Killers Speak*, London: Oxford.
- Matsueda, Ross L (2009), "Towards a New Criminology of Genocide: Theory, Method, and Politics", *Theoretical Criminology*, 13 (4).
- Neuffer, Elizabeth (2003), *The Key to My Neighbour's House: Seeking Justice in Bosnia and Rwanda*, London: Bloomsbury.
- Smeulers, Alette (2004), *What Transforms Ordinary People into Gross Human Rights Violators*, In Sabine C. Carey and Steven C. Poe. *Understanding Human Rights Violations*, London: Ashgate
- Smeulers, Alette and Hoex Lotte (2010), "Studying the Microdynamics of the Rwanda Genocide", *BRIT. J. Criminal*, 50.
- Smeulers, Alette (2014), "X. Perpetrators of International Crimes: Towards a Typology", *Social Science Research Network*
- Staub, Ervin (1999), "The Origins and prevention of Genocide, Mass killing, and other Collective violence", *Journal of Peace Psychology*, 5(4).
- Staub, Ervin (2007), *The Roots of Evil: The Origins of Genocide and Other Group Violence*, New York: Cambridge University Press.
- Straus, Scott (2006), *The Order of Genocide: Race, Power and War in Rwanda*, Ithaca: Cornell University Press.
- Waller, James (2002a), *Becoming Evil: How ordinary people commit Genocide and Mass Killing*, Oxford University Press.
- Waller, James (2002b), "Perpetrators of genocide: An explanatory model of extraordinary human evil", *Journal of Hate Studies*, vol(1), NO 1
- Waller, James (2010), "The ordinariness of extraordinary evil: the making of perpetrators of collective violence", *collective violence and international criminal justice, An interdisciplinary approach Edited by Alette Smeulers (pp19-37)*, Antwerp – Oxford – Portland.
- Waller, James (2013), *Religion and evil in the context of genocide*, APA handbook of psychology, religion, and spirituality (Vol 1): Context, theory, and research. APA handbooks in psychology. Pargament, Kenneth I. (Ed); Exline, Julie J. (Ed); Jones, James W. (Ed) (pp. 477-493), Washington, DC, US: American Psychological Association.